

پیشه



مشهد/خراسان رضوی

حسین رسولزاده

عکس‌ها:

صادق ذباح



اسم اوستا احمد سراج، هنوز توی «پایین خیابان» هست

خیاط اسب‌ها

سراجی‌ها، آن روز و روزگار، برو و بیایی داشته‌اند که بیا و ببین. «گاری‌ها که میوه‌هایشان را می‌فروختند، برمی‌گشتند و می‌آمدند جایی که ما بودیم. کنار پیاده‌رو گودالی بود که گاری‌ها را می‌زدند توی گودال. یک گاری‌سازی آن‌جا بود. یک آهنگر و یک نجار با هم آن‌جا کار می‌کردند؛ یک نعلبند هم بود. درختی توی پیاده‌رو بود که او هم وسایلش را همان‌جا می‌گذاشت. من هم کنار آن‌ها سراجی داشتم. یک گاری که می‌آمد اگر لوازم چرمی اش خراب می‌شد، من درست می‌کردم؛ اگر چرخ و پر گاری خراب می‌شد گاری‌سازی درستش می‌کرد و اگر اسبش نعل می‌خواست، نعلبندی هم آن‌جا بود. مثل این کارآزهایی بودیم که برای خرابی هر جای ماشین، تعمیرکار دارند.»

نیسان باری کمپرسی که می‌آید کار گاری‌ها را خراب می‌کند. «دیگر هر مطاعی که می‌خواستند بیاورند، با نیسان می‌آوردند. آجر و خاک و شن و... همه بار نیسان‌های کمپرسی می‌شد و کسی برای آن گاری نمی‌گرفت». و بعد هم که سرو کله اتوبوس‌ها پیدا می‌شود. «اتوبوس‌های مستعمل را از تهران که آوردند به مشهد، ایستگاه درشکه‌ها شد ایستگاه اتوبوس؛ شوفرها داد می‌زدند ارگ و باغ ملی و مجسمه و سعدآباد، یک قران؛ درشکه‌ها همان موقع این مسیرها را ۵ قران می‌گرفتند. همان موقع من گفتم این کاسبی، دیگر کاسبی نمی‌شود».

«احمد رنگ آمیز توسی»، آردش را بیخته و الکش را آویخته. اوستا احمد، سال هاست آفتاب‌نشین شده و کارش را وا گذاشته است. حالا مغازه سراجی‌اش، دست پسر شاگردش است؛ اما عکس اوستا احمد هنوز در سردر مغازه است. پیشه سراجی هم حالا دیگر مثل خود اوستا احمد از آن شغل‌های آفتاب‌نشین است؛ به‌ویژه در شهرهای بزرگ که دیگر هیچ گاری و گاریچی‌ای و هیچ درشکه و درشکه‌سواری ندارد. اما اسم اوستا احمد هنوز توی پایین خیابان هست و آدم‌های هم‌سن و سالش را یاد جوانی‌شان می‌اندازد؛ یاد خاطره‌های قدیم.



کار سراج‌ها ساخت لوازم چرمی است که بخش عمده آن مربوط به اسب‌هاست

اوستا احمد توضیح می‌دهد وسیله عبور و مرور چه در شب و چه در روز، فقط همین درشکه‌ها بوده دیگر؛ سورچی‌ها، درشکه‌ها را می‌کردند توی خیابان‌های سنگفرش. گاری‌ها هم بوده‌اند، البته؛ بیشتر برای بار بردن و جابه‌جا کردن اسباب و اثاثیه. بخشی از گاری‌ها، گاری دستی بوده‌اند و بخشی از گاری‌ها، گاری اسبی؛ یعنی اسبی یا الاغی آن‌ها را می‌کشیده. اسب‌ها، طوق و زین و یراق می‌خواستند و پشه‌پران و سینه‌بند و پردم (پاردم)؛ الاغ‌ها هم پالان و چُل و خورجین. کار سراج‌ها تهیه بخشی از همین‌ها بوده؛ اینکه لوازم مربوط به سواری و بارکشی اسب و الاغ‌ها را بسازند؛ به‌ویژه آن بخشی که چرمی بوده است. اوستا احمد خودش را خیاط اسب‌ها می‌داند؛ اسب‌سوارها هر چه که برای اسبشان می‌خواستند، سری به اوستا احمد می‌زدند که در «پایین خیابان» مشهد، به‌نام بوده است. «زین اسب را تعمیر می‌کردیم یا افسار را. ما خیاط اسب‌ها بودیم. زین برای اسب سواری است؛ «خاموت» (طوق) برای اسب باری. من هر دورا درست می‌کردم و «کله‌گی» و پشه‌پران و «غمچین» را. کله‌گی، شامل افسار و دهنه و... است. پشه‌پران را هم می‌بافتند و روی صورت اسب‌ها می‌انداختند. غمچین‌ها هم دو جور بود. یک جورش «دوبرگه» بود که افسرهای قدیم دستشان می‌گرفتند. افسرها در قدیم اسب، سوار می‌شدند. جور دیگرش هم غمچینی بود که با هشت تریشه (نوار) درست می‌شد و برای سواری گرفتن از اسب بود. اسب‌سوار غمچین را می‌زد به کیل اسب و اسب می‌فهمید که باید تندتر برود».

اوستا احمد از پشه‌پرانی یاد می‌کند که برای شاگردش بافته است؛ «یک پشه‌پران هم بافتم برای شاگردم. هنوز درمغازه است. می‌گفت این را نمی‌فروشم. این یادگاری شماس» می‌گوید: «سورچی روی درشکه، وقتی می‌خواست شلاق بزند به اسب، اگر اسب می‌دید، حتماً جفتک می‌زد و بدرکابی می‌کرد؛ برای همین دو تا «برچشمی» درست می‌کردیم که توی «کله‌گی» کار می‌شد و نمی‌گذاشت اسب، اطرافش را ببیند».



اوستا احمد، حالا خودش را از کار سراجی بازنشسته کرده است

اوستا احمد، آدم قدیم‌هاست. همه خاطراتش هم مال همان روز و روزگار است. برادر بزرگ‌ترش، ۱۰ تا درشکه داشته با ۲۴ تا اسب؛ که دور حرم مطهر، زوار را سوار می‌کردند و می‌برده‌اند هر جا که زائران می‌خواستند. هر درشکه، دو تا اسب داشته که هر کدام به نوبت برای چند ساعتی بسته می‌شده‌اند به درشکه؛ یکی از اسب‌ها از صبح سحر تا سر ظهر و یکی‌شان از صلاه ظهر تا نماز خفتن. از صبح تا شب، صدای تالاق تالاق نعل اسب‌ها را روی سنگفرش خیابان‌ها می‌شد شنیدن.